

الهیات رهایی بخش سیاه

قدرت و تجربه رهایی بخش سیاه

نویسنده: ران رادز (Ron Rhodes)

برگردان: چشم انداز ایران

فعالیت‌های تبلیغی

دینی در آغاز دهه

۱۷۰۰ در میان

سیاهان آغاز شد و

بسیاری از آنها به

دین مسیحیت

گرویدند. با این حال،

نوع مسیحیت

تبلیغ شده برای آنها

به صورتی بود که

برده‌داری را توجیه

می‌کرد

براساس گمانه‌زنی‌ها، بیست میلیون سیاهپوست در آفریقا بین سال‌های ۱۵۱۷ و ۱۸۴۰ به اسارت درآمدند، به آمریکا برده شدند و در آنجا بی‌رحمانه زیر شکنجه‌های تحقیرآمیز بردگی قرار گرفتند. تجربه این سیاهان - و نوادگان آنها - مبنای اصلی فهم الهیات رهایی بخش سیاهان معاصر است.

در دوران رواج تجارت برده، سیاهان همچون ماهی‌های ساردین درون قوطی کنسرو، در داخل کشتی انباشته می‌شدند و به آمریکا آورده می‌شدند. بسیاری از آنان در طول سفر دریایی در اثر ورم روده آبله و امراض دیگر از بین می‌رفتند. برخی از آنها با خودداری از خوردن غذا، دست به خودکشی می‌زدند. برای جلوگیری از این کار، به دهان سیاهان ذغال داغ مالیده می‌شد تا مجبور به بازکردن دهان خود شوند و به زور به آنها غذا داده شود.^(۱) برده‌ها اعم از مرد و زن و کودک، پس از پاکداشتن به ساحل آمریکا مجبور به بیگاری از طلوع تا غروب آفتاب می‌شدند. حتی برده‌های پیر و مریض را هم به کار وادار می‌نمودند.

بی‌رحمی‌های اعمال شده در حق بردگان از غم‌انگیزترین فصول تاریخ آمریکا به‌شمار می‌رود. خداشناس سیاهپوست، آنتونی اوانز (Anthony Evans) به ما می‌گوید که "زنان سیاه پس از تهدید شدن به مرگ، بدون هیچ محدودیتی از سوی اربابان خود مورد تجاوز قرار می‌گرفتند، در حالی که شوهران آنها فقط می‌توانستند ناظر این صحنه باشند. اعضای خانواده‌ها مانند گله فروخته شده و پس از خریدن شدن توسط افراد مختلف از یکدیگر جدا می‌شدند."^(۲)

از لحاظ محاسبه مالیات، برده‌ها - همچون حیوانات اهلی - اموال ارباب به‌شمار می‌رفتند. البته، در نهایت این پرسش همواره مطرح بود که برده‌ها را چگونه باید در آمار جمعیت کشور در نظر گرفت. کنگره این مسئله را با تصویب قانونی حل نمود که به اداره سرشماری ایالات متحده اجازه می‌داد، هر یک برده را معادل سه پنجم یک انسان محاسبه نماید. تصویب این قانون توسط کنگره موجب پیدایش تفکری شد که یک نویسنده سیاهپوست در دهه ۱۸۹۰ آن را "نظریه نژاد پست‌تر نام نهاد و به موجب آن، سیاهان در جایگاهی مابین حیوانات اصطلب و موجودات انسانی قرار می‌گرفتند."^(۳)

مسیحی کردن برده‌ها

نخست در برابر ترویج دین مسیحیت در میان برده‌ها به شدت ایستادگی می‌شد. متفکر سیاه، سی. اریک لینکلن (C. Erick Lincoln) به ما می‌گوید که این مخالفت سه علت عمده داشت:

۱- گوش دادن به انجیل نیازمند زمان بود و به همین علت می‌توانست از میزان تولید اقتصادی برده‌ها بکاهد.

۲- گردهم آمدن برده‌ها در یک مکان مذهبی ممکن بود آنها را نسبت به قدرت جمعی خود آگاه سازد و آنها را به توطئه برای شورش تحت عناوین مذهبی تشویق نماید.

۳- یک سنت قدیمی انگلیسی وجود داشت که به موجب آن اگر برده‌ای مسیحی می‌شد، دیگر نمی‌بایست برده به حساب آید.^(۴)

علاوه بر آن، بسیاری از سفیدپوستان از این فکر که سیاهان هم ممکن است به بهشت بروند منزجر می‌شدند. مورگان گودوین (Morgan Godwyn) فارغ‌التحصیل دانشگاه



آکسفورد که در حوالی سال ۱۶۶۵ در کلیساهای ویرجینیا خدمت می کرد نوشته است که اربابان با شنیدن این موضوع، اظهار تعجب می نمودند و می گفتند: "چی؟ آنها؟ یعنی این سگ های سیاه مسیحی بشوند؟ یعنی آنها هم مثل ما بشوند؟"^(۵)

برخی سفیدپوستان تلاش کردند تا استدلال نمایند که سیاهان کمتر از انسان ها هستند. بوکر اچ پین (Buckener H. Payne) در کتاب خود با عنوان "ریشه های نژادی سیاهان" می گوید که "چون سیاهان جزو موجودات روی زمین هستند، پس باید جزو موجوداتی باشند که در کشتی نوح حضور داشتند. تعداد موجودات ذی روح نجات یافته در کشتی نوح فقط هشت تن بود که همه آنها جزو خانواده نوح بودند. بنابراین، سیاهپوستان حتماً جزو حیوانات داخلی کشتی بودند و به همین دلیل روحی ندارند که نجات داده شود."^(۶)

پس مسیحی کردن سیاهان چه فایده ای داشت؟

بدون توجه به این استدلال های غیر منطقی، فعالیت های تبلیغی دینی در آغاز دهه ۱۷۰۰ در میان سیاهان آغاز شد و بسیاری از آنها به دین مسیحیت گرویدند. با این حال، نوع مسیحیت تبلیغ شده برای آنها به صورتی بود که برده داری را توجیه می کرد. برای آنها چنین استدلال می شد که بل مقدس و دیگر نویسندگان عهد جدید، دستورالعمل های خاصی را برای روابط میان ارباب و برده وضع نموده و بدین ترتیب، عملاً برده داری را مورد تأیید قرار داده اند. به علاوه در کتاب پیدایش "فرزندان حام" مورد نفرین بردگی قرار گرفته اند و البته برای برده ها چنین تفسیر می شد که فرزندان حام، همان سیاهپوستان بودند. همچنین، گفته می شد که برده داری از لحاظ مذهبی عملی نیکوکارانه است، چون از این طریق، سیاهان وحشی و گمراه به سرزمین مسیحیت آورده شده و در آنجا می توانند به انجیل گوش بسازند و روحشان نجات یابد.

نکته اینجاست که اگرچه پل مقدس تعالیم ویژه ای را در باب روابط ارباب و برده مقرر کرده، ولی هدف غایی وی دفاع از آزادسازی برده ها بوده است. در مورد نفرین بردگی که بر فرزند حام، به نام کنعان قرار گرفت و فرزندان وی بعدها در سرزمین های فنیقیه و فلسطین سکنا گزیدند، توجه به این مطلب ضروری است که آنها اصالتاً نژاد قفقازی داشتند (سفیدپوست محسوب می شدند) و سرانجام پیرامون این گفته که "برده داری یک نیکو کاری مذهبی است" فقط می توان گفت که با توجه به رفتار غیر انسانی و بی رحمانه ای که با برده ها به عمل می آمد، ادعای مزبور واقعاً پوچ و بی ارزش بود. بیشتر سیاهپوستان نسخه مسیحیت ویژه بردگان را در ظاهر پذیرفتند. به علاوه، مبلغان مذهبی سفید، برده ها را قانع کردند که حیات بر روی زمین بی ارزش است، زیرا "بندگان خوب خدا می توانند انتظار پاداش بزرگی را در جهان پس از مرگ داشته باشند."^(۷) تفسیر سفیدپوستان از مسیحیت به نحو موثری توانست ذهن برده ها را از داشتن هرگونه نگرانی نسبت به آزادی خود در زمان حاضر پاک نماید.

با حضور بیشتر سیاهان در کلیساهای سفیدپوستان، محدودیت های به وجود آمده در مورد نشستن آنها به روی صندلی ها، شرکت در مراسم مذهبی و مالکیت اموال، باعث شد تا سیاهان به دنبال تشکیل جماعت های مذهبی مخصوص به خود باشند. بدین ترتیب، در اواسط دهه ۱۷۰۰ برده های سیاه برای عبادت در خفا جمع می شدند زیرا عبادت حقیقی برای آنها در کنار سفیدپوست ها امکان پذیر نبود.

شواهد تاریخی کافی برای تأیید این مطلب وجود دارد که موضوعات مورد توجه طرفداران الهیات رهایی بخش سیاه در سال های آینده، دست کم به صورت ابتدایی در نخستین جلسات مذهبی بردگان نیز مطرح می شد. به عنوان نمونه، بردگان خدا را پدر مهربانی تصور می کردند که سرانجام روزی آنها را از قید بندگی آزاد می ساخت، درست به همان صورت که قوم اسرائیل را از بردگی مصریان رها کنید. مسیح از نظر آنان هم منجی به حساب می آمد و هم برادر بزرگ که شریک رنج های آنان بود.

بهشت برای بردگان سیاه معنایی دوگانه داشت. درست است که در وهله نخست، بهشت همان حیات دیگر انسان بود، اما در عین حال برای اشاره به آزادی در همین دنیا هم به کار می رفت. به خاطر خطرات احتمالی در تبلیغ رهایی، بردگان یاد گرفتند که ترانه رهایی را در قالب یک شعر مذهبی درست در مقابل اربابان خود زمزمه کنند:

"آهسته به حرکت درآ، ای کالسکه زیبا،

تو که آمده ای تا مرا با خود به خانه ببری (به سوی شمال و آزادی)،

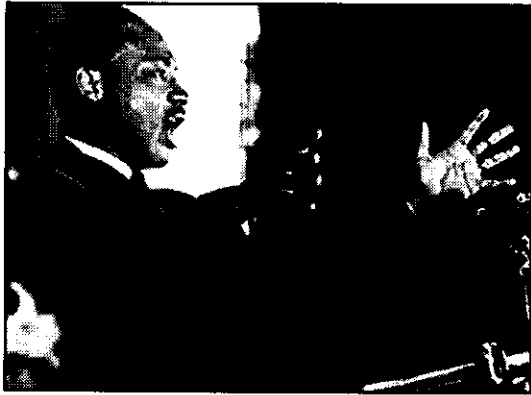
آهسته به حرکت درآ (بیا به جایی که من هستم)،

**نخست در برابر
ترویج دین مسیحیت
در میان برده ها به
شدت ایستادگی
می شد. متفکر سیاه،
سی. اریک لینکلن
(C. Erick Lincoln)
به ما می گوید که این
مخالفت سه علت
عمده داشت:**

**۱- گوش دادن به
انجیل نیازمند زمان
بود و به همین علت
می توانست از میزان
تولید اقتصادی
برده ها بکاهد.**

**۲- گردهم آمدن
برده ها در یک مکان
مذهبی ممکن بود آنها
را نسبت به قدرت
جمعی خود آگاه
سازد و آنها را به
توطئه برای شورش
تحت عناوین مذهبی
تشویق نماید.**

**۳- یک سنت قدیمی
انگلیسی وجود
داشت که به موجب آن
اگر برده ای مسیحی
می شد، دیگر
نمی بایست برده به
حساب آید."**



ای کالسکه زیبا،

تو که آمده‌ای تا مرا با خود ببری.

من به سوی اردن نگرستم (به سوی رودخانه اوهایو که مرز میان شمال و جنوب بود)،

و چه چیزهایی دیدم،

دسته‌ای از فرشتگان (سربازان شمالی که برای آزادی برده‌ها می‌جنگیدند)،

که آمده بودند تا مرا با خود به خانه ببرند.^(۸)

تحول اندیشه رهایی در میان سیاهان

مدت زیادی نگذشته که الهیات بردگان موجب پیدایش جنبش رهایی سیاهان گردید.

چهره‌های مهم زیادی وجود داشتند که در این دوران و در طول تاریخ سیاهپوستان به تحقق

هدف رهایی سیاه کمک کردند. ما در اینجا فقط به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم:

نت ترنر (Nat Turner) (۱۸۳۱-۱۸۰۰)؛ او بدنام‌ترین رهبر بردگان است که تاکنون در خاک آمریکا زندگی

کرده است. نفرت ترنر از برده‌داری او را وادار کرد که آزادی را از راه خشونت جست‌وجو نماید. ترنر پس از آن که تقریباً

شصت سفیدپوست را به قتل رساند، در سپتامبر ۱۸۳۱ دستگیر و به دار آویخته شد. این شورش خشونت‌بار سرآغاز

جنبش رهایی سیاهان بود.

مارکوس گاروی (Marcus Garvey) (۱۹۴۰-۱۸۸۷)؛ بسیاری وی را بنیان‌گذار الهیات سیاه در

ایالات متحده آمریکا می‌دانند.^(۹) مارتین لوتر کینگ در مورد وی گفته است، "گاروی نخستین کسی بود که در سطح

گسترده به میلیون‌ها تن از سیاهان احساس کرامت و هدف‌دار بودن بخشید و کاری کرد که سیاهان احساس کنند واقعاً

برای خود کسی هستند."^(۱۰) گاروی یکی از نخستین کسانی بود که تلاش نمود خدا را با عینک سیاه ببیند.

هاوارد ترمن (Howard Thurman)؛ او در کتاب خود با عنوان "مسیح و وارثان محروم او" (۱۹۴۹)، زندگی

سیاهان را مشابه زندگی مسیح دانست، زیرا فقر وی باعث می‌شد، همگان وی را همراه توده‌های محروم بدانند. ترمن

همچنین به این مطلب اشاره کرد که عیسی مسیح عضو یک گروه اقلیت (یهودیان) بود که در میان یک اکثریت قدرتمند

(رمی‌ها) زندگی می‌کردند. بدین ترتیب، ترمن از زندگی مسیح درس‌های زیادی برای سیاهان استخراج نمود.

مارتین لوتر کینگ (Martin Lutherking) (۱۹۶۸-۱۹۲۹)؛ او از سال ۱۹۵۵ تا زمان ترور خود در آوریل

۱۹۶۸ در ممفیس از ایالت تنسی بارزترین رهبر حقوق مدنی آمریکا به حساب می‌آمد. اگرچه نمی‌توان او را از

چهره‌های رسمی جنبش الهیات سیاه دانست، اما وی نقش مهمی در بیدار کردن وجدان سیاهان آمریکا برای پیوستن

به جنبش رهایی داشت.

کینگ از طرفداران تغییرات اجتماعی مسالمت‌آمیز به سبک گاندی بود. کینگ معتقد بود که سیاهان از طریق

صبر و عدم خشونت نه تنها خود را از تلخ‌کامی و احساس پست بودن در مقابل سفیدپوستان رهایی می‌بخشند، بلکه

وجدان سفیدها را نیز بیدار نموده آنها را نیز از احساس برتر بودن آزاد می‌کنند.^(۱۱) در نظر برخی، ترور کینگ

نشان‌دهنده آن بود که سیاست عدم خشونت به‌عنوان یک شیوه برای رهایی محکوم به شکست است و شاید نوعی

الهیات انقلابی تر مورد نیاز باشد.

آلبرت کلیگ (Albert Cleage)؛ او از مبارزه‌جوترین نویسندگان سیاه دهه ۱۹۶۰ به‌شمار می‌رفت. آنچه موجب

شهرت وی گردید، کتاب "مسیح سیاه" بود که در ۱۹۶۸ به چاپ رسید و مجموعه‌ای از مواعظ به‌شمار می‌رفت که وی

در آنها نوعی ملی‌گرایی سیاه را تبلیغ کرده بود.

کلیگ با نوشته‌های پل در عهد جدید مخالف بود. او معتقد بود که در مقایسه با مسیح سیاه، پل مقدس "تصویری

از مسیح را ساخته که اصلاً با واقعیت مطابقت ندارد و آموزه‌های خود را به نحوی شکل داده که با اندیشه فیلسوفان

سفیدپوست منطبق باشد. ما مسیحیان سیاهپوست، که در سرزمین سفیدها از محرومیت و ستم‌رنج می‌بریم، نیازی به

دکترین‌های فردگرایانه و آن جهانی پل و سفیدپوستان نداریم."^(۱۲)

ظهور رسمی "الهیات رهایی بخش سیاه"

بیش از صدوسی سال پس از به‌دار آویخته شدن نت ترنر، الهیات رهایی بخش سیاه به‌عنوان یک دانش رسمی

ظهور نمود. به‌دنبال جنبش "موسوم به "قدرت سیاه" (Black Power) در ۱۹۶۶، روحانیون سیاه پوست عضو

تفسیر سفیدپوستان

از مسیحیت به نحو

موثری توانست ذهن

برده‌ها را از داشتن

هرگونه نگرانی

نسبت به آزادی خود

در زمان حاضر پاک

نماید

بهشت برای بردگان

سیاه معنایی دوگانه

داشت. درست است

که در وهله نخست،

بهشت همان حیات

دیگر انسان بود، اما

در عین حال برای

اشاره به آزادی در

همین دنیا هم به‌کار

می‌رفت

مارتین لوتر کینگ در مورد گاروی گفته است، "گاروی نخستین کسی بود که در سطح گسترده به میلیون‌ها تن از سیاهان احساس کرامت و هدفدار بودن بخشید و کاری کرد که سیاهان احساس کنند واقعاً برای خود کسی هستند."

مارتین لوتر کینگ از طرفداران تغییرات اجتماعی مسالمت‌آمیز به سبک گاندی بود. کینگ معتقد بود که سیاهان از طریق صبر و عدم خشونت نه تنها خود را از تلخکامی و احساس پست بودن در مقابل سفیدپوستان رهایی می‌بخشند، بلکه وجدان سفیدها را نیز بیدار نموده آنها را نیز از احساس برتر بودن آزاد می‌کنند.

فرقه‌های مختلف و مهم مسیحیت شروع به بازنگری در رابطه میان کلیسای مسیحی و جامعه سیاهان نمودند. در کلیسای فرقه‌های مختلف مسیحیت، هسته‌های سیاه شکل گرفت. "انگیزه اصلی این گروه‌های نوپا عبارت بود از تعریف دوباره مفهوم و نقش کلیسا و مذهب در حیات سیاه‌پوستان. از دل همین بازنگری بود که آنچه برخی "الهیات سیاه" نامیده‌اند بیرون آمد.^(۱۳)

برای نخستین بار در تاریخ اندیشه مذهبی سیاهان، روحانیون سیاه‌پوست شروع به پذیرش رسمی ضرورت ایجاد یک نقطه آغاز جدید در الهیات نمودند (این گرایش ابتدا در میان روحانیون سیاه تحصیل کرده و طبقه متوسط شکل گرفت). آنها اصرار داشتند که این نقطه آغاز جدید باید توسط افرادی که در پله‌های پایین نردبان اجتماعی-اقتصادی قرار دارند تعریف شود و نه توسط افراد طبقات بالا. بدین ترتیب، خداشناسان سیاه‌پوست شروع به بازخوانی انجیل از نگاه ایجاد برده خود نمودند و از اتحاد خدا با ستمدیدگان روی زمین سخن به میان آوردند. یکی از پرکارترین و غنی‌ترین نویسندگان این جنبش نو پای خداشناسی، جیمز کان (James Cone) است. از لحاظ حجم نوشته‌ها و همچنین چالش برانگیز بودن آثار، هیچ‌کس به پای او نمی‌رسد. به همین علت، ما الهیات وی را با عمق بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

جیمز کان؛ خداشناس جنبش رهایی سیاهان

در ارزیابی الهیات جیمز کان، درک این مطلب بسیار مهم است که وی تجربه سیاهان را به عنوان نقطه آغاز اساسی دست‌یافتن به حقیقت خداشناسی تلقی می‌نماید. نوشته‌های خود وی نیز بازتابی از تجربه وی به عنوان یک سیاه‌پوست هستند. یعنی تجربه تبعیض در دوران کودکی در شهر بردن (Bearden) آرکانزا.

وضعیت شهر بردن در آن زمان چگونه بود؟

"زندگی در بردن عبارت بود از مدرسه‌های یکسان ولی جداسازی شده برای کودکان سفید و سیاه، نشستن در بالکن سینما برای تماشای فیلم و آب خوردن از یک شیر آب علامت‌گذاری شده. زندگی در آنجا عبارت بود از سکوت کردن وقتی که ما را کاکاسیاه خطاب می‌کردند، مگر آن که قید زندگی در شهر را می‌زدی و شورش می‌کردی. هیچ اسمی نداشتی و همه تو را فقط "پسر" خطاب می‌نمودند."^(۱۴)

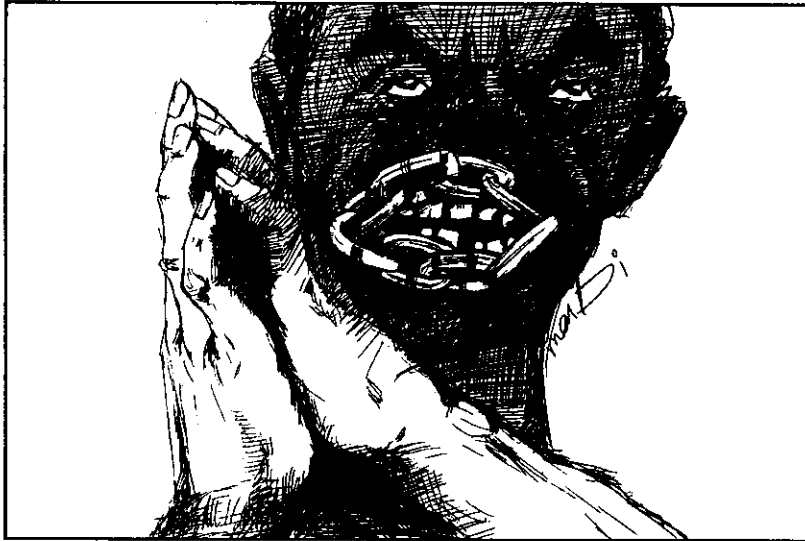
کان اذعان می‌کند که "اندیشه‌های خداشناسی من از تجربیاتی که در شهر بردن داشتم جدایی‌ناپذیرند. آنچه می‌نویسم از درون خون من می‌جوشد."^(۱۵)

کان می‌گوید: "تجربه مشترک سیاهان در امریکا موجب شده که الهیات سیاه در میان آنها تا حد عالی‌ترین شیوه سنجش حقیقت، ارزش پیدا کند. به بیان ساده، الهیات سیاه، هیچ مرجعی را بالاتر از تجربه ظلم و ستم وارد بر سیاهان نمی‌شناسد. این تجربه به تنهایی به عنوان مرجع عالی در امور مذهبی مورد استناد قرار می‌گیرد."^(۱۶)

با خواندن مطالب بالا ممکن است بلافاصله دچار این تردید شویم که کان برای اعتبار متن کتاب مقدس چندان احترام قائل نیست. درحقیقت، دیدگاه وی به نگرش ارتدوکس نونین کارل بارت (Karl Barth) بسیار نزدیک به نظر می‌رسد و این موضوع هنگامی بیشتر به چشم می‌آید که کان می‌نویسد: "نمود حقیقی خداوند، متن کتاب مقدس نیست، بلکه خود مسیح است. اما در عین حال، کتاب مقدس شاهد انکارناپذیری بر تجلی خداوند است."^(۱۸) کان معتقد است که معنای کتاب مقدس را نباید صرفاً در کلمات آن جست‌وجو کرد، بلکه این معنی در قدرت کتاب مقدس برای فراتر رفتن از ظاهر کلمات و رسیدن به تجلی واقعی خداوند نهفته است؛ این تجلی در امریکا به صورت تجربه رهایی سیاهان توسط خداوند ظاهر شده است.

الهیات رهایی‌بخش سیاه و قدرت سیاه-براساس اولویت "تجربه سیاهان"، کان الهیات را "مطالعه عقلانی وجود خداوند در جهان در پرتو موقعیت هستی‌شناختی یک اجتماع ستمدیده، (به نحوی که میان نیروهای رهایی‌بخش و ماهیت واقعی انجیل که همان وجود عیسی مسیح است)" می‌داند.^(۱۹) الهیات کان این پرسش اساسی را مطرح می‌سازد و سعی می‌کند به آن پاسخ دهد که، "انجیل مسیح چه حرفی برای گفتن به مردان سیاه و ستمدیده دارد که وجودشان هر روز در اثر رفتار مزورانه قدرتمندان سفید تهدید می‌شود؟"^(۲۰)

در پاسخ به این پرسش محوری، کان بر این مطلب تأکید می‌نماید که رابطه بسیار نزدیکی میان الهیات سیاه و آنچه "قدرت سیاه" نامیده می‌شود، وجود دارد. کان می‌گوید که اصطلاح قدرت سیاه هم نشان‌دهنده آزادی سیاهان و هم بیانگر حق تعیین سرنوشت آنهاست. به گونه‌ای که سیاهان دیگر خود را فاقد کرامت انسانی حس نکنند، بلکه به عنوان



افراد انسانی، خود را برخوردار از قدرت تعیین سرنوشت خویش بدانند.^(۲۱)

کان می گوید که الهیات سیاه، معادل مذهبی همان قدرت سیاه است. "الهیات سیاه، بازوی خداشناختی قدرت سیاه به شمار می رود و قدرت سیاه هم بازوی سیاسی الهیات سیاه است."^(۲۲) و "درحالی که قدرت سیاه متوجه شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مردمان سیاهپوست می باشد، الهیات سیاه هویت سیاهپوستان را در چارچوب خداشناسی مورد توجه قرار می دهد."^(۲۳)

برای درک روشن تر منظور کان از "الهیات سیاه" و قدرت سیاه باید معنای سیاه بودن را در الهیات کان متوجه شویم. کان برای سیاه بودن دوجنبه قائل می شود: جنبه فیزیولوژیک و جنبه هستی شناختی. در وهله نخست، وصف "سیاه" مبین یک ویژگی جسمانی است و به "نژاد خاص سیاهپوستان ساکن امریکا" اشاره دارد.^(۲۴)

در وهله دوم، واژه های "سیاه" و "سفید" نه به رنگ پوست، بلکه به رویکرد افراد نسبت به رهایی سیاهپوستان ستمدیده از یوغ نژادپرستی سفید اشاره دارد.^(۲۵) بدین ترتیب، سیاه بودن، نماد هستی شناختی برای همه کسانی است که در رها ساختن انسان از قیدوبندهای ستم مشارکت دارند.^(۲۶) با توجه به این مفهوم، "سیاه بودن" را می توان به افرادی هم که پوست سیاه ندارند، ولی برای رهایی تلاش می کنند نسبت داد.

در مقابل، سفید بودن در اندیشه کان نماد فعالیت های نژادپرستانه کسانی است که "دچار جنون خودمحوری شده اند" و بدین ترتیب آنچه را که موجب جنون آنها و رنج ستمدیدگان می شود، نمی بینند. سفید بودن نماد جنون و ستمکاری است. بنابراین، الهیات سفید به عنوان شاخه مذهبی همین جنون و ستمکاری تلقی می شود.^(۲۷)

پس از نشان دادن این مطلب که تجربه سیاهان، اصل حاکم در تفسیر کان از کتاب مقدس می باشد، فهم این مطلب واجد اهمیت است که این اصل حاکم بر دیدگاه وی نسبت به دکترین های خاص تأثیر گذاشته است.

خدا - کان بخش زیادی از الهیات رهایی بخش خود را بر مبنای نجات قوم اسرائیل از ستم مصریان به دست خداوند استوار نموده است. او می گوید که یکی از موضوعات همیشگی در گفتار پیامبران قوم بنی اسرائیل، دغدغه یهوه نسبت به "فقدان عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای فقرا و محرومان در جامعه" است.^(۲۸)

کان چنین استدلال می نماید که همین خدا برای نجات سیاهان ستمدیده در امریکای قرن بیستم اقدام می نماید. از آنجا که خداوند به ستمدیدگان سیاه کمک می کند و یار و یاور آنهاست، خدا نیز جزو سیاهان قلمداد می شود. نظریه غالب در مورد خدا در الهیات سیاه آن است که "خدا در عمل برای نجات محرومان گام برمی دارد چون مهربان است. او را نباید به سبک فلسفه یونان موجدی فراتر از جهان یا ماورای طبیعت دانست، بلکه خداوند در میان مردم خود جای دارد و حاضر است."^(۲۹) خداوند "حاضر" است بدین معنا که وجود وی را در موقعیت های تاریخی رهایی می توان مشاهده نمود.

این دیدگاه بسیار شبیه مفهوم حضور خداوند در الهیات فرایندی (Process Theology) است. درحقیقت، یکی از صاحب نظران الهیات فرایندی به نام دیوید ری. گریفین (David Rey Griffin)، ضمن شناسایی تفاوت های مهم الهیات فرایندی و الهیات سیاه، چنین عنوان نموده است که "فلسفه فرایند تا جایی که به واقعیت حضور خداوند و فعالیت خلاقانه وی در این جهان مربوط می شود، از طرفداران الهیات رهایی بخش حمایت می کند."^(۳۰)

عیسی مسیح - کان در فهم خود از وجود عیسی مسیح از سنت کلدانی پیروی می کند، بنا به اعتقاد مسیحیان کلدانی، مسیح "هم واقعاً خداست و هم واقعاً انسان". کان با این فکر موافق است، اما می افزاید که نقش عیسی به عنوان تجسم خدا، رها کردن ستمدیدگان بود: عیسی مسیح "همان خداست که صرفاً با هدف گسستن زنجیرهای بردگی به اعماق وجود انسانی گام گذاشته تا بدین ترتیب انسان را از بند قدرت های غیرخدایی که مانع رابطه وی با خداوند

**در نظر برخی، ترور
کینگ نشان دهنده آن
بود که سیاست عدم
خشونت به عنوان یک
شیوه برای رهایی
محکوم به شکست
است و شاید نوعی
الهیات انقلابی تر
مورد نیاز باشد**

**الهیات کان این پرسش
اساسی را مطرح
می سازد و سعی
می کند به آن پاسخ
دهد که، "انجیل
مسیح چه حرفی برای
گفتن به مردان سیاه و
ستمدیده دارد که
وجودشان هر روز در
اثر رفتار مزورانه
قدرتمندان سفید
تهدید می شود؟"**

می باشند، آزاد سازد.^(۳۱)

یکی از بحث‌انگیزترین جنبه‌های مسیح‌شناسی کان، این نظر وی است که عیسی خود جزو سیاهان بوده و هست: "مسیح (بدون نژاد) امریکایی با پوست سفید، موهای موج‌دار قهوه‌ای و از همه تعجب‌برانگیزتر - بعضاً چشمان آبی دارد. برای سفیدپوست‌ها، ارائه تصویر مسیح با لب‌های کلفت و موهای مجعد بسیار توهین‌آمیز تلقی خواهد شد. اما چه سفیدها بخواهند این مطلب را بشنوند و چه نخواهند، مسیح سیاه بود و از تمام ویژگی‌هایی که مورد تنفر جامعه سفیدهاست برخوردار بود."^(۳۲)

به اعتقاد کان برای سیاهپوستان این نکته بسیار حائز اهمیت می‌باشد که عیسی مسیح را سیاه تجسم کنند: "این موضوع بسیار مهم می‌باشد زیرا تصاویر سفید از مسیح فراوان است. اما در واقع، مسیح نه سفید است و نه اروپایی. این مطلب برای روان و وجدان معنوی مردمان سیاه بسیار حائز اهمیت است که در یک منطقه محصور زندگی می‌کنند و در جامعه تحت غلبه سفیدپوستان، خدا و منجی آنها درست شبیه کسانی است که آنها را تحت ستم در آورده‌اند. خداوند می‌تواند به هر رنگی باشد تا به همه مردم نشان دهد که برای خود کسی هستند و بی‌ارزش به حساب نمی‌یند."^(۳۳) از دیدگاه کان، ظهور دوباره مسیح سیاه - که یک اتفاق واقعی خواهد بود - نمایانگر آزادی جهانی برای تمام کسانی است که تحت بند قرار دارند. این مفهوم تنها یک امید برای دریافت پاداش اخروی در آینده در ازای مصائب تحمل شده در این جهان نیست، بلکه امیدی است که متوجه آینده زندگی سیاهان در همین جهان می‌شود، به گونه‌ای که دیگر بی‌عدالتی‌های زمان حاضر را تحمل نکنند.^(۳۴) این دیدگاه ارتباط بسیاری نزدیکی با درک کان از معاد دارد که به زودی به آن خواهیم پرداخت.

گناه و نجات - از نظر کان، گناه یکی از شرایط وجودی انسان است که در آن فرد ماهیت‌رهایی بخش افعال خداوند را که در وجود عیسی مسیح متجلی گشته انکار می‌نماید.^(۳۵) از این دیدگاه، گناه شامل هر چیزی است که به ضرر جامعه ستم‌دیدگان یا مغایر رهایی آنها باشد.

نجات در نظر کان در وهله اول به واقعیت‌های زمینی مربوط می‌شود و نه به امید رستگاری در جهان دیگر. "رسیدن به رستگاری الهی یعنی مشاهده پیاختن سیاهان علیه ستمگران با این خواست که عدالت همین حالا اجرا شود و نه در آینده."^(۳۶) از این رو، اگرچه کان اغلب از مسیح به عنوان منجی و رهایی‌بخش یاد می‌نماید، در عمل تأکید وی بر نجات سیاهان از طریق اتکا به نیروی انسانی خود است و نه از طریق کمک‌های آسمانی.

کلیسا - کان بر این عقیده است که کلیسای سیاه نقش مفیدی را در زندگی مذهبی و اجتماعی سیاهان آمریکا ایفا نموده است. او می‌گوید که کلیسای سیاه محصول کار خود سیاهپوستان است که "وجود روزمره آنها به معنی رویارویی با واقعیت بی‌رحم و سلطه جوانه سفیدپوستان بوده است. برای بردگان، این کلیسا تنها منشأ هویت و حس کنار هم بودن به شمار می‌رفت. کلیسای سیاه به یگانه عرصه تجربه سیاهان بدل گردید که قدرت سفید در آن راه نداشت."^(۳۷)

در عین حال، کان بر این باور است که کلیسای سیاه - از دوران برده‌داری - تا حدود زیادی در مقابل خواسته‌های جامعه نژادپرست سفید از خود تسلیم نشان داده است. وی چنین استدلال می‌کند که کلیساهای سیاه برای ادامه دادن به حیات خود، آزادی و کرامت خود را از دست داده‌اند. پس از جنگ‌های داخلی آمریکا، کلیساهای سیاه در جریان مبارزه برای حقوق مدنی و آزادی در موضع انفعال قرار گرفتند و این درحالی بود که از برخی از مظاهر موسسه‌های سفیدپوستان هم تقلید می‌کردند. کان می‌گوید که این شرایط تا به امروز نیز دوام داشته و کلیسای سیاه را به سرباز پیاده بی‌جانی مبدل ساخته که تسلیم وضع موجود است.^(۳۸)

کان معتقد است که فقط وفادار بودن به سنت‌های کلیسای سیاه پیش از جنگ‌های داخلی می‌تواند ما را حقیقتاً به مفهوم قدرت سیاه نزدیک کند. او می‌گوید که تأکید مداوم بر قدرت سیاه "تنها امید کلیسای سیاهان در امریکاست."^(۳۹) (اگرچه "قدرت سیاه" به عنوان یک جنبش پس از دهه ۱۹۶۰ کم‌رنگ شد، اهداف اصلی مورد تأکید این جنبش - یعنی عزت، آزادی و حق تعیین سرنوشت سیاهپوستان - همچنان در نوشته‌های کان به چشم می‌خورد. همین تأکید است که به انتقاد کان دیگر در بسیاری از کلیساهای سیاه جایی ندارد.)

معادشناسی - کان با آنچه که "دروغ سفید" می‌نامد، یعنی با این باور که مسیحیت در وهله نخست به حیات پس از مرگ در جهان دیگر مربوط می‌شود، مخالفت می‌ورزد: "اگر معاد بدان معنا باشد که خداوند هیچ کاری با رنج‌های انسان در این جهان ندارد، چون آنها را برای زندگی دیگری آماده می‌سازد، آنگاه باید بگوییم که الهیات سیاه به معاد

کان می‌نویسد:
"نمود حقیقی
خداوند، متن کتاب
مقدس نیست، بلکه
خود مسیح است. اما
در عین حال، کتاب
مقدس شاهد
انکار ناپذیری بر
تجلی خداوند است."
کان معتقد است که
معنای کتاب مقدس را
نباید صرفاً در کلمات
آن جست‌وجو کرد،
بلکه این معنی در
قدرت کتاب مقدس
برای فراتر رفتن از
ظاهر کلمات و
رسیدن به تجلی
واقعی خداوند نهفته
است"



سیاه بودن، نماد هستی شناختی برای همه کسانی است که در رها ساختن انسان از قید و بند های ستم مشارکت دارند. با توجه به این مفهوم، "سیاه بودن" را می توان به افرادی هم که پوست سیاه ندارند، ولی برای رهایی تلاش می کنند نسبت داد

اعتقاد ندارد. الهیات سیاه به اصلاح همین زندگی امیدوار است.^(۳۰)

کان می پرسد که چه فایده ای برای تاج های طلایی و ردهای سفید متصور است، اگر معنای آنها این باشد که به درد ورنج فرزندانمان بی اعتنا باشیم؟ اگر آینده را بتوان در زمان حال محقق کرد و جهان کنونی را تغییر داد، معاد چه فایده ای برای سیاهان خواهد داشت که اعتقاد دارند حق تعیین سرنوشت آنها باید در همین زمان حال تحقق پیدا کند؟^(۳۱)

انقلاب و خشونت - بدون اشاره به دیدگاه های جیمز کان در مورد انقلاب و خشونت، بحث درباره عقاید وی ناتمام خواهد بود. کان رهایی را مترادف "آزاد شدن مردمان سیاه پوست از قید ستم سفید" به هر طریقی که سیاهان ضروری تشخیص دهند" می داند.^(۳۲) به نظر می رسد این تعریف راه را برای استفاده از خشونت بازمی گذارد.

کان، انقلاب مسلحانه علیه جامعه سفیدپوست را تبلیغ نمی کند. اما وی می گوید که خشونت شاید تا اندازه ای اجتناب ناپذیر باشد. وی خاطر نشان می سازد که "یک مسیحی بین خشونت و عدم خشونت و بین خیر و شر دست به انتخاب نمی زند، بلکه او باید بین بد و بدتر

یکی را انتخاب کند، او باید به این موضوع فکر کند که آیا انقلاب خشونت آمیز تأسف بارتر است یا تحمل اعمال خشونت دائمی از سوی نظام موجود."^(۳۳) بی عدالتی، برده داری، گرسنگی و استعمار همگی شیوه های خشونت آمیزی به حساب می آیند که ممکن است هزینه تحمل آنها بیش از هزینه یک انقلاب توأم با خشونت باشد.

الهیات رهایی بخش و کلیسای سیاه

دانستیم که جیمز کان یک الهیات جامع را بر اساس قرائت کتاب مقدس از نگاه سیاه بوستان پایه ریزی نموده است. پرسش اینجاست که الهیات رهایی بخش سیاه تا چه میزان در حیات کلیسای سیاه آمریکا تأثیر گذار بوده است؟ سی اریک لینکلن (C. Eric Lincoln) و لاورنس ای. مامیا (Lawrence H. Mamiya) اخیراً تحقیق آماری ده ساله خود را در مورد کلیسای سیاه در آمریکا به پایان برده اند. آنها یافته های خود را در یک کتاب حجیم با عنوان "کلیسای سیاه در تجربه سیاهان افریقایی تبار آمریکا" (۱۹۹۰) به چاپ رسانده اند. بخشی از مطالعه لینکلن و مامیا به الهیات رهایی بخش سیاه مربوط می شد: "ما در پرسشنامه شهری خود از روحانیون ۱۵۳۱ کلیسای واقع در شهرها پرسیدیم، "آیا شما تاکنون تحت تأثیر هیچ یک از نویسندگان و متفکران الهیات رهایی بخش سیاه قرار گرفته اید؟"^(۳۴)

پاسخ دریافتی در مورد پرسشنامه شهری روشن کننده نکات زیادی بود. فقط ۳۴/۹ درصد از روحانیون سیاه پوست شهر نشین اعلام کردند که تحت تأثیر خداشناسان مکتب رهایی سیاه قرار گرفته اند و در مقابل ۶۵/۱ درصد گفتند که تحت تأثیر آنها نبوده اند. تنها اندکی بیش از یک سوم روحانیون مصاحبه شده تأثیر پذیرفتن از این جنبش را قبول داشتند! لینکلن و مامیا به این نتیجه رسیدند که سن و تحصیلات از مهم ترین متغیرهای موثر بر پاسخ های روحانیون به پرسشنامه مزبور بود:

روحانیونی که چهل سال و کمتر از آن داشتند بیش از روحانیون مسن تر مدعی تأثیر پذیری از الهیات رهایی بخش سیاه شدند. میزان تحصیلات نیز عامل دیگری بود که ارتباط زیادی با دانش روحانیون نسبت به الهیات رهایی بخش سیاه داشت. روحانیونی که مدرک دبیرستان یا پایین تر از آن را داشتند، اعلام کردند که تأثیر زیادی از الهیات رهایی بخش نپذیرفته اند، در حالی که روحانیون دارای مدرک دانشگاهی، مثبت ترین نگرش را نسبت به جنبش رهایی داشتند. اکثریت روحانیون دارای تحصیلات پایین یا اصلاً چیزی در مورد این جنبش نشنیده اند و یا با اسامی متفکران وابسته به این جنبش آشنایی ندارند. در میان روحانیون تحصیل کرده آشنا با این جنبش، جیمز کان شناخته شده ترین متفکر به حساب می آید.^(۳۵)

این اختلاف ها چندان تعجب آور نیست، زیرا به اعتقاد لینکلن و مامیا، الهیات رهایی بخش سیاه یک جنبش فکری نسبتاً جدید به حساب می آید. "که بیشتر در میان طبقه تحصیل کرده روحانیت سیاه پوست رواج داشته است."^(۳۶)

عامل مهم تعیین کننده دیگر عبارت بود از فرقه دینی روحانیون. به گفته لینکلن و مامیا، فرقه های دینی که سطح تحصیلات روحانیون سیاه در آنها بالاتر است - مانند کلیسای متودیسیت افریقایی - از طرفداران اصلی الهیات رهایی بخش به حساب می آیند. "این حقیقت که فرقه کلیسای معجزه گرای معتقد به حلول روح خدا در مسیح، که

کان می گوید که
الهیات سیاه، معادل
مذهبی همان قدرت
سیاه است. "الهیات
سیاه، بازوی
خداشناختی قدرت
سیاه به شمار می رود
و قدرت سیاه هم
بازوی سیاسی الهیات
سیاه است." و
"در حالی که قدرت
سیاه متوجه شرایط
سیاسی، اجتماعی و
اقتصادی مردمان
سیاهپوست
می باشد، الهیات
سیاه هویت
سیاهپوستان را
در چارچوب
خداشناسی مورد
توجه قرار می دهد."

بیشترین تعداد روحانیون طبقات پایین را در میان هفت فرقه اصلی سیاهپوستان مسیحی در خود جای داده، کمتر تحت تأثیر دیدگاه‌های الهیات رهایی‌بخش قرار گرفته است، بیانگر برخی محدودیت‌های طبقاتی این جنبش می‌باشد.^(۴۸) با توجه به این امر چنین به نظر می‌رسد که تدوین کنندگان الهیات رهایی‌بخش سیاه‌چندان در جلب افراد خارج از طبقه متوسط موفق نبوده‌اند، اگرچه پیروان مکتب رهایی‌بخش سیاه تلاش کرده‌اند تا به الهیات از پایین به بالا نگاه کنند - یعنی الهیات را از زاویه دید محرومان جامعه آمریکا مورد توجه قرار داده‌اند.^(۴۹)

لینکلن و مامیا براساس تحقیق میدانی که در سراسر آمریکا انجام داده‌اند، مشاهده نموده‌اند که اکثریت روحانیون سیاهپوست تحصیلات خود را از طریق استاد - شاگردی به دست آورده‌اند، یعنی در حین انجام وظایف خود و تحت نظر یک روحانی ارشد تعلیم دیده‌اند. آموزش‌های آکادمیک ناچیزی هم که به آنها داده شده، معمولاً در سطح مدارس مذهبی محلی بوده است. به علاوه، بیشتر مطالعات آنان متوجه تعلیمات خاص فرقه خود بوده است. به نظر لینکلن و مامیا، "آنچه الهیات رهایی‌بخش جدید سیاه تاکنون توانسته به درون آن نفوذ کند، همین آموزش‌های مذهبی در سطح محلی است."^(۵۰) لینکلن و مامیا با این هشدار بحث خود را به پایان می‌برند: "اگر جنبش الهیات رهایی‌بخش بتواند از طبقه روشنفکر روحانیون فراتر برود و همچنان به آموزش عمومی روحانیون رده پایین در کلیساها همت نگمارد، تأثیر اندکی در میان بخش‌های کلیدی جمعیت سیاهپوستان آمریکا برجای خواهد گذاشت."^(۵۱) احتمالاً حق با لینکلن و مامیا است. با این حال، مشکلات الهیات رهایی‌بخش سیاه بسیار عمیق‌تر از صرف ناتوانی این جنبش در کسب محبوبیت میان توده‌ها می‌باشد. این مطلب را در قسمت بعدی بحث روشن خواهیم نمود.

نقد الهیات رهایی‌بخش سیاه

برای یک سفیدپوست مثل من دشوار است که الهیات رهایی‌بخش سیاهان را مورد نقد قرار دهم. در حالی که این سطرها را می‌نویسم، به یاد این عقیده جیمز کان می‌افتم که "هرگونه نقد الهیات سیاه توسط یک خداشناس سفیدپوست بدون تردید تحت تأثیر نژادپرستی سفید قرار خواهد داشت و از این جهت فاقد اعتبار است."^(۵۲) برای خنثی کردن این شبهه، من در بیان هر یک از نکات انتقادی خود، به دیدگاه‌های یک یا چند خداشناس سیاه استناد خواهم نمود.

مایلیم بحث خود را با تأیید این مطلب آغاز نمایم که الهیات سیاه از نقش مثبت فراوانی برخوردار بوده است. من فقط چهار مورد از تأثیرات مثبت آن را در اینجا ذکر می‌کنم. نخست آن که، الهیات سیاه به ما یادآوری نموده که الهیات - اگر به دنبال تأمین نیازهای مسیحیان قرن بیستم (و پس از آن) باشد - باید در جامعه نمود عملی پیدا کند. دوم آن که، الهیات سیاه به ما خاطر نشان می‌کند که خداوند در زندگی روزمره و واقعی بندگان خود حاضر است. سوم آن که، الهیات سیاه توجه ما را معطوف به توجه و رسیدگی نسبت به نیازهای دردمندان به روش مسیح نموده است و چهارم آن که، الهیات سیاه شکوایه‌ای است علیه دیدگاه‌های نژادپرستانه که در میان بسیاری از سفیدپوستان (و البته نه در میان همه آنها) رواج داشته است. این تأثیرات بی‌نهایت مهم و مفید بوده‌اند.

با این حال، علی‌رغم تأثیرات مثبت یادشده، برخی مشکلات جدی نیز وجود دارد که باید به آنها توجه کرد. به عنوان مقدمه‌ای بر انتقادات خود، مایلیم توجه شما را به مقاله قسمت اول از این مجموعه جلب نمایم که در آن هرمنوتیک الهیات رهایی‌بخش آمریکای لاتین را مورد نقد قرار دادم. در آن مقاله، به این مطلب اشاره کردم که خداشناسان آمریکای لاتین با پیش فرض خاصی به قرائت متن کتاب مقدس پرداخته‌اند که باعث شده متن کتاب را با جهت‌گیری به نفع فقرا تفسیر نمایند. در آنجا تأکید نمودم که اگر بخواهیم معنای مورد نظر نویسنده کتاب را درک کنیم، لازم است که پیش فرض‌های ما با متن کتاب مقدس هماهنگ باشد و در رویارویی با آن مورد اصلاح قرار بگیرد. همین مطلب در مورد الهیات سیاه نیز صدق می‌کند. با این حال، از آنجا که قصد ندارم مطالب قسمت اول را تکرار نمایم، از خوانندگان درخواست می‌کنم که نظرات مرا در رابطه با پیش فرض‌ها در آن مقاله مطالعه نمایند. (ترجمه قسمت اول مقاله با عنوان "امریکای لاتین و مسیحیت انقلابی، چهره در حال تحول الهیات رهایی‌بخش" در چشم‌انداز شماره ۲۴ منتشر شده است.)

"سیاه‌بودن" و کتاب مقدس

من در نقد الهیات رهایی‌بخش سیاه توجه خود را معطوف به پیش فرض خاصی می‌نمایم که براساس آن کتاب مقدس باید با عینک "سیاه‌بودن" تفسیر شود. به طور مشخص، پرسشی که مطرح می‌نمایم چنین است: آیا این کار مجاز است که تجربه سیاهان را به عنوان معیار اساسی برای تأویل کتاب مقدس تعیین کنیم؟

بدون تردید قصد من بی‌ارزش کردن تجربه سیاهان نیست. همچنین قصد ندارم نسبت به رنج‌های وارده بر آمریکایی‌های افریقایی تبار در جامعه تحت سلطه سفیدپوستان بی‌اعتنا باشم. شکی نیست که خداشناسان مکتب رهایی سیاه نسبت به بدرفتاری با همقطاران خود در طول تاریخ امریکا حساسیت مشروعی دارند. اما تحمیل تجربه سیاهان (یا هر تجربه خاص دیگری مانند فمینیسم، همجنس‌گرایی، ضدیت با ماوراء الطبیعه، عصر جدید، عرفان و امثال آن) بر متن کتاب مقدس، اعتبار ذاتی این کتاب را مخدوش و معنای اصلی آن را وارونه می‌سازد.

خداشناسانی که همه چیز را بر پایه تجربه سیاه تأویل می‌نمایند، به نوعی مرتکب همان اشتباهی شده‌اند که نژادپرستان در دوران برده‌داری مرتکب می‌شدند و فقط جهت این اشتباه معکوس شده است. درست به همان صورتی که چند ارباب سفیدپوست، تجربه خود را بر کتاب مقدس تحمیل نمودند تا برده‌داری را توجیه کنند، اکنون گروهی از سیاهان برای توجیه دیدگاه‌های رادیکال خود در مورد رهایی، تجربه سیاه را بر کتاب مقدس تحمیل می‌نمایند. موضع هر دوی آنها توأم با اشتباه است. استفاده سیاهان از این متدلوژی تجربه محور به معنی توجیه همان روشی است که برده‌داران در مورد آنها به کار می‌بردند. از نظر من، این دیدگاه در بهترین حالت، دیدگاهی است که خود اعتبار خود را نقض می‌کند.

خداشناس سیاه‌پوست؛ آنتونی اوآنز (Anthony Evans) با طرح این استدلال که تجربه سیاه تجربه‌ای "واقعی ولی نه روشن‌گر، و مهم ولی نه الهام‌بخش" است، متدلوژی کان را بی‌پروا و باصراحت به چالش می‌کشد.^(۴۳) نویسنده سیاه‌پوست، تام اسکینر (Tom Skinner) ضمن تأیید این اندیشه اوآنز، چنین استدلال می‌کند که "الهیات سیاه نیز همانند هر الهیات دیگری باید دارای یک چارچوب مرجع باشد. برخی از خداشناسان سیاه‌پوست تلاش می‌کنند تا چارچوب مرجع خود را صرفاً بر پایه تجربه سیاه بنا نمایند، اما این دیدگاه فرض می‌کند که تجربه مزبور تماماً اخلاقی و مطلقاً درست است، اما حقیقت چنین نیست. چارچوب مرجع اخلاقی باید به گونه‌ای باشد که از روزه آن بتوان تجربه سیاه را مورد قضاوت قرار داد."^(۴۴) این چارچوب مرجع، چیزی نمی‌تواند باشد جز "کتاب مقدس".

برای ایجاد یک الهیات رهایی‌بخش منطبق با کتاب مقدس، متن این کتاب - و نه تجربه سیاه - باید به‌عنوان منبع اصلی امور دینی و عملی مورد استناد قرار گیرد. با پیروی از این شیوه می‌توان رویکرد قدرتمندی علیه نژادپرستی به‌وجود آورد که در عین حال با کتاب مقدس هماهنگ است؛ این همان چیزی است که به نظر من باید محور الهیات مسیحی سیاه قرار بگیرد.

به‌عنوان مثال، وحدت نژادهای انسانی همواره در آیات پیاپی در کتاب مقدس مورد تأکید قرار گرفته و این مفهوم را می‌توان در رابطه با آفرینش انسان، گناه، محبت خداوند نسبت به تمام انسان‌ها و دامنه رستگاری انسان ملاحظه نمود. پل مقدس در موعظه خویش خطاب به مردم آتن، وحدت نوع بشر را مورد تأکید قرار داده است: "خداوند تمام ملت‌های روی زمین را از یک انسان به‌وجود آورده و آنها در نقاط مختلف زمین پراکنده شده‌اند؛ و همچنین خداوند زمان و مکان زندگی آنها بر روی زمین را تعیین کرده است." به علاوه کتاب مکاشفات به ما چنین می‌گوید که "رستگاری از سوی خداوند به همه قبایل و زبان‌ها و ملت‌ها تعلق خواهد گرفت." به دلیل وحدت نوع بشر، تبعیض نژادی هیچ جایگاهی ندارد، سفید و سیاه در نگاه خداوند با یکدیگر برابرند.

گذر از مرز فرهنگ

در قسمت اول مقاله، من هرمنوتیک الهیات رهایی‌بخش امریکای لاتین را به دلیل ناتوانی از ایجاد یک الهیات فرافرهنگی مورد انتقاد قرار دادم. هرمنوتیک الهیات سیاه نیز - به دلیل تأکید خود بر "تجربه سیاهان" - در معرض همین انتقاد قرار دارد. یکی از عبارات انجیل که می‌تواند در این زمینه راهگشا باشد، آیه چهارم انجیل یوحنا است که در آن ماجرای رویارویی عیسی با یکی از زنان اهل سامره بیان می‌شود. در آنجا عیسی مسیح به بیان رابطه میان حقیقت و فرهنگ می‌پردازد.

یهودیان، مردم سامره را یک نژاد ناپاک و ناخالص می‌دانستند. به همین علت، یهودیان به شدت نسبت به سامری‌ها بدبین بودند و در مورد آنها تبعیض روا می‌داشتند. این تعارض فرهنگی، زن سامری را واداشت که از عیسی بپرسد: "تو یک یهودی هستی و من یک زن سامری. چگونه از من درخواست آب می‌کنی؟! (چرا که یهودیان را با سامری‌ها اختلاطی نباشد) (انجیل یوحنا، آیه ۹: ۴).

در مباحثه‌ای که به دنبال آن در گرفت، زن از مسیح پرسید که برای عبادت کدام مکان فرهنگی را باید برگزید: کوه

کان می‌گوید که یکی از موضوعات همیشگی در گفتار پیامبران قوم بنی‌اسرائیل، دغدغه یهوه نسبت به "فقدان عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای فقرا و محرومان در جامعه" است. آن‌گاه

چنین استدلال می‌نماید که همین خدا برای نجات سیاهان ستم‌دیده در امریکای قرن بیستم اقدام می‌نماید

کان می‌پرسد که چه فایده‌ای برای تاج‌های طلایی و ردهای سفید متصور است، اگر معنای آنها این باشد که به درد و رنج فرزندانمان بی‌اعتنا باشیم؟ اگر آینده را نتوان در زمان حال

محقق کرد و جهان کنونی را تغییر داد، معاد چه فایده‌ای برای سیاهان خواهد داشت که اعتقاد دارند حق تعیین سرنوشت آنها باید در همین زمان حال تحقق پیدا کند

آیا این کار مجاز است
که تجربه سیاهان را
به عنوان معیار
اساسی برای تأویل
کتاب مقدس تعیین
کنیم؟ بدون تردید
قصد من
بی ارزش کردن تجربه
سیاهان نیست

خداشناس
سیاه پوست؛ آنتونی
اوانز
(Anthony Evans)

با طرح این استدلال
که تجربه سیاه
تجربه‌ای "واقعی ولی
نه روشنگر، و مهم
ولی نه الهام بخش"
است، متدلوزی کان را
بی پروا و باصراحت
به چالش می کشد

به دلیل وحدت نوع
بشر، تبعیض نژادی
هیچ جایگاهی ندارد،
سفید و سیاه در نگاه
خداوند با یکدیگر
برابرند

"گریزیم" که سامری‌ها معبد خود را بر آن بنا کرده‌اند یا "اورشلیم" که عبادتگاه یهودیان در آن است؟ آنتونی وائز توجه ما را به اهمیت پاسخ عیسی به این پرسش جلب می‌نماید: "عیسی بدون هیچ تردیدی به زن سامری خاطر نشان می‌سازد که به محض توجه به خداوند، موضوع دیگر فرهنگ نیست، بلکه حقیقت است. مهم نیست که عبادت در کوه گریزیم باشد یا در اورشلیم و طبق سنت سامریان صورت بگیرد یا سنت یهود. در حقیقت، وی میراث فرهنگی زن سامری را در رابطه با عبادت بی اهمیت می‌داند زیرا به وی می‌گوید، "تو آگاه نیستی که چه چیزی را عبادت می‌کنی"، و هنگامی که زن تلاش نمود فرهنگ خود را بر امور مقدس تحمیل کند، عیسی با زیر سوال بردن دنیای فرهنگی وی به او گفت که از بعد روحانی، جاهل محسوب می‌شود.^(۵۲)

مسیح در بحث از امور روحانی با این زن سامری، مرزهای فرهنگ را کلاً پشت سر گذاشت. وقتی بحث به رابطه زن با خدا رسید، موضوع از میراث فرهنگی وی به ایمان قلبی او بازگشت و چنین عنوان شد که معیار سنجش این رابطه، حقیقت است. مسیح به تفاوت‌های فرهنگی اذعان داشت اما هرگاه این تفاوت‌ها مخل رسیدن به حقیقت خداوند می‌گردید آنها را انکار می‌کرد. اصلی که می‌توان از این موضوع استنباط نمود چنین است: آن گونه که در کتاب مقدس نمایانده شده، فرهنگ همواره در مقایسه با حقیقت خداوند در ردیف دوم اهمیت قرار می‌گیرد.

آنچه بیان کردیم در بردارنده چه مطلبی در مورد رابطه کتاب مقدس با تجربه سیاه است؟ اوانز به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: "این حکایت به ما نشان می‌دهد که ما به عنوان مردمان سیاهپوست نمی‌توانیم رابطه خود با خداوند و درک خویش از خداوند را بر پایه میراث فرهنگی خود بنا کنیم. مسیح نمی‌خواهد که سیاهان سفید شوند یا سفیدها یهودی شوند، بلکه اصرار وی بر آن است که همگی آنها حقیقت خداوند را آن طور که در کتاب مقدس بیان شده دریابند و منعکس نمایند. تا جایی که فرهنگ، کلام خود را زیر پا نمی‌گذارد، همه ما آزاد هستیم همان طوری باشیم که خداوند ما را آفریده است و تمامی ویژگی‌های خاص و منحصر به فرد میراث فرهنگی خویش را حفظ نماییم. با این حال، حقیقت کتاب مقدس محدودیت‌هایی را برای تجربه فرهنگی ما ایجاد می‌کند."^(۵۳)

سازگاری: بهترین راه

الهیات‌رهایی بخش مبتنی بر کتاب مقدس باید متضمن تأکید بر سازگاری میان تمام انسان‌ها باشد و بدون این تأکید، الهیات ما دیگر مسیحی نخواهد بود. خداشناس مکتب رهایی سیاه، دی اوتیس رابرتس (Deotis Roberts) اگرچه متعهد به اندیشه‌رهایی است، بر این مطلب تأکید دارد که الهیات سیاه باید از گونه‌ای سازگاری سخن به میان آورد که سیاهپوستان را به دور یکدیگر جمع کند و همچنین از سیاه و سفید را گرد هم آورد.^(۵۴) رابرتس می‌گوید: "اعتقاد من آن است که آزادی بر جدا دانستن غلبه می‌کند و شکاف میان ملت‌ها را پیوند می‌دهد."^(۵۵) با این حال، رابرتس در ادامه استدلال خویش چنین بیان می‌کند، "سازگاری فقط بین طرف‌های برابر قابل دستیابی است. اما درحالی که سفیدها بر سیاهان غلبه دارند، مجالی برای سازگاری نیست."^(۵۶)

منظور رابرتس به خوبی قابل درک است. سازگاری و نژادپرستی از دو جنس کاملاً مختلف هستند و هرگز نمی‌توان آن دو را با هم جمع نمود. سازگاری حقیقی فقط هنگامی به دست خواهد آمد که انسان‌ها - اعم از سفید و سیاه - از برادران غیرهم‌رنگ خود برداشتی روحانی در نظر داشته باشند و همه مردمان را همچون تصاویر خداوند بدانند که همگی برای خداوند دارای ارزشی بی‌نهایت هستند.

در خصوص این موضوع بسیار مهم مطالب بسیاری می‌توان بیان نمود اما حجم مقاله اجازه نمی‌دهد. در ادامه دیالوگ و گفت‌وگو خداشناختی در سال‌های آتی، مایلیم هدف زیر را پیشنهاد کنم:

بباید همه ما - چه سیاه و چه سفید - یک مجموعه واحد از انسان‌های با ایمان را تشکیل بدهیم که به کتاب مقدس و عیسی مسیح اعتقاد دارند و تنها نام مسیحی زینده آنهاست، نه نامی که بر اساس رنگ پوست روی آنها گذاشته می‌شود.

